



آشنایی با چند کاراکتر اصلی در تاریخ بیهقی

شهرام ساری اصلانی^۱

^۱ دکتری زبان و ادبیات فارسی (غناپی ph.d) دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان. ایران- همدان sh.sariaslani5350@gmail.com

چکیده

کتاب تاریخ بیهقی در محور عمودی از چفت و بست محکمی برخوردار است. بیهقی شخصیت‌ها را با ظرافت خاصی در کتاب تاریخی خود جانمایی میکند. این کاراکترها سوای پست و مقام و منزلت از شخصیت‌های کاریزماتیک برخوردار هستند که سرگذشت و سرنوشت هریک موتیف داستان تاریخی کتاب فوق‌الذکر را تشکیل میدهد. کتابی که پس از قرن‌های متمادی که از عمر نگارش آن میگذرد، هنوز هم جذابیت خاص خودش را دارد. این کتاب علاوه بر گفتمانی تاریخی با قلم سحرآسای بیهقی به رمانی کم‌نظیر مبدل شده است. شخصیت‌ها به ترتیب وارد داستان میشوند و خارج میشوند که هریک بخشی از موتیف داستان را تشکیل میدهد. این مقاله که به روش توصیفی-تحلیلی نگارش شده است، می‌پردازد به توصیف و معرفی برخی از این شخصیت‌ها.

کلید واژه‌ها: کاراکتر، تاریخ بیهقی، شخصیت، مسعود غزنوی، حسن میمندی، بوسهل زوزنی، حسنک وزیر



مقدمه:

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (زاده ۳۷۰ ه.ش. ۹۹۵ در روستای حارث آباد بیهق در نزدیکی سبزوار ، درگذشته ۴۵۶ ه.ش. ۱۰۷۷ در غزنین) مورخ و نویسنده مشهور دربار غزنوی است. شهرت او بیشتر به خاطر نگارش کتاب معروف به تاریخ بیهقی است که مهترین منبع تاریخی در مورد دوران غزنوی است. او اوائل عمر را در نیشابور به تحصیل دانش اشتغال داشت، سپس به سمت دبیری وارد دیوان محمود غزنوی و حکمرانان بعد از او شد و در سال ۴۱۸ ه.ش. پس از درگذشت استادش بونصر مشکان به سمت دبیر دیوان شاهی برگزیده شد.

در روزگار عبدالرشید غزنوی، هفتمین امیر غزنوی، بیهقی به بالاترین مقام در دیوان، صاحب دیوان رسالت رسید. در همین دوران گرفتار تهمت و کین بداندیشان شد. امیربدگمان او را از کار برکنار کرد و به زندان انداخت.

طغرل، غلام گریخته دربار محمود بر امیر عبدالرشید شورید و او را کشت. باز بیهقی به زندان افتاد به همراه گروهی دیگر از درگاهیان و درباریان. وی در سال ۴۳۷ ه.ش. پس از آزادی از زندان شروع به نوشتن کتاب معروف خود، تاریخ بیهقی، نمود. بیهقی نوشتن تاریخ را در چهل و سه سالگی، آغاز کرد و بیست و دو سال از عمر خویش را بر سر نوشتن آن نهاد. کتاب، تاریخی است در سی مجلد ولی از این سی مجلد تنها شش جلد مانده است. جلد نخست موجود نیز از میانه آغاز می‌شود.

یکی از بخش های بسیار گیرای این کتاب داستان حسنک وزیر است. بیهقی هشتاد و پنج سال زیست و در سال ۴۵۶ ه.ش در گذشت و به این ترتیب نوزده سال پس از اتمام تاریخ خویش زنده بوده و هرگاه به اطلاعات تازه‌ای در زمینه کار خود دسترسی می‌یافته، آنرا به متن کتاب خود می‌افزوده است. بیهقی در دوران جدید، کشف مورلی (Morley) خاورشناس انگلیسی است. او که در نیمه سده نوزدهم در هندوستان می‌زیسته چند نسخه از کتاب تاریخ بیهقی را فراهم آورد؛ اما اجل مجال انتشارش را نداد. دوست نزدیک او، کاپیتان ویلیام مسولیس (Captain William Massolis) ، در سال ۱۸۶۲ برای نخستین بار این کتاب را در شهر کلکته هند به چاپ رساند. کتاب تاریخ بیهقی نخستین بار در ایران توسط علی‌اکبر فیاض تصحیح شده است. «اما



غرض من آن است که تاریخی پایدار بنویسم و بنایی بزرگ بر افراشته گردانم چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند.»
(بیهقی، ۱۳۷۸)

تاریخ بیهقی:

ابوالفضل بیهقی مانند حکیم فرزانه توس، ابوالقاسم فردوسی، نیک می دانسته که اثرش از «باران و از تابش آفتاب» و گذر زمان گزندی نمی بیند. وی گلستانی ساخته که «همیشه خوش» مانده و عمرش «همین پنج روز و شش» نیست. او به خواننده ایرانی می گوید که «بنای برافراشته» اش تا «آخر روزگار» باقی خواهد ماند.

بیهقی از دیوان سالاران عصر غزنوی بود که در دیوان رسائل کار می کرد. در طول تاریخ ایران، دیوان سالاران یا خواجه گان و به عبارتی میرزاها، همیشه بخش باسواد جامعه محسوب می شدند. بی جهت نیست که آنها را "اهل قلم" نامیده و در مقابل لشگریان "اهل شمشیر" قرار می دادند. گذری به آثار برخی دیوانیانی مانند: ابوالفضل بلعمی، خواجه نظام الملک، میرزا محمدخان استرآبادی و قائم مقام فراهانی مؤید این مطلب است.

دیوان سالاران افرادی بودند که تمدن، فرهنگ، آداب، آیین و از همه مهمتر تجربه و شیوه کشورداری ایرانی را نیک می دانستند و آن را سلسله به سلسله نگاه بانی می نمودند. بیهقی هم عضوی از خانواده دیوان سالاران ایرانی است که آداب و آیین نگارش را در محضر "بو نصر مشکان" آموخته است.

ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی در سال ۳۸۵ هجری در حارث آباد بیهق (سبزوار) زاده شد. خانواده وی دودمانی "نژاده" بودند. پدرش حسین، از خواجه گان دربار به شمار می آمد و با بزرگان روزگار خویش نشست و برخاست داشت. از آغاز زندگی بیهقی اطلاعات زیادی در دست نیست. همین اندازه روشن است که هنگام کودکی در نیشابور دانش آموخته و چون به نوجوانی رسیده است در "دیوان رسالت" سلطان محمود غزنوی که ادیب و دبیر بزرگی چون بو نصر مشکان ریاست آن را بر عهده داشت، به



شاگردی پرداخته است. بیهقی شخصی مورد اعتماد بود و خطی خوش داشت. از این رو اجازه داشت بسیاری از نامه‌ها و اخبار و احوال حکومت‌ها و شاهان را رؤیت کند. و به گفته خودش «و این اخبار بدین اشباع که می‌خوانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و به چنین احوال کسی از دبیران واقف نبودی مگر استادم، بونصر». (بیهقی، ۱۳۷۸: ۸۸۶)

بیهقی فرزانه‌ای قدر شناس است. وی بارها از استادش، بونصر مشکان، به بزرگی و نیکی یاد کرده و او را از جمله نوادر روزگار دانسته است. او پس از درگذشت مشکان از روش‌رایی، کاردانی و رنج سی ساله استاد خود در کار دیوانی یاد می‌کند و قلم را به یاد وی می‌گریاند که: «و باقی تاریخ چون گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید در این تالیف، قلم را لختی بگریانم ... پس به سر تاریخ باز شوم». (همان: ۹۲۹) پس از بونصر مشکان سلطان مسعود، "بوسهل زوزنی" را به ریاست دیوان رسائل گماشت. بوسهل «مردی امام‌زاده، محتشم، فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده» از این رو بیهقی نمی‌توانست با وی کار کند، وی نامه‌ای به امیر مسعود نوشت و از دبیری استعفا خواست. سلطان مسعود مانع آسیب رساندن بوسهل به بیهقی شد. بیهقی در زمان هفتمین شاه غزنوی، "عزالدوله عبدالرشید" صاحب دیوان رسالت شد اما بر اثر کید حاسدان و سخن بداندیشان از کار برکنار شد و به زندان افتاد. پس از آن در سال ۴۴۴ ه. ق. طغرل کافر نعمت بر عبدالرشید شورید و او را به قتل رساند. بیهقی از زندان آزاد شد و نگارش تاریخی سترگ خود را در سال ۴۴۸ ه. ق. آغاز کرد و در فرصت باقی مانده عمرش آن را به پایان رساند.

تاریخ‌نگاری ابوالفضل بیهقی در آغاز "تاریخ ناصری" نامیده شد که به احتمال زیاد از لقب سبکتگین، ناصرالدین پدر محمود گرفته شده است. این مجموعه تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتگین، جامع التواریخ و جامع فی تاریخ هم خوانده شده است.

کسانی که با روش تحقیق و شیوه تاریخ‌نگاری در جهان امروز آگاهی دارند، نیک می‌دانند که بیهقی در نوشتن تاریخ خود علمی و روشمند عمل کرده است و چنان نوشته است که به تعصبی و تزیدی نکشد. او سالیان سال بر پایه اسناد و مدارک معتبر به تالیف و نگارش پرداخته است و از آنجا که خود مردی دیوانسالار بوده و بسیاری از وقایع را با چشم خود دیده، از ثقات شنیده و یا از متون معتبر خوانده است: «در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگ‌تر و فاضل‌تر پادشاهان ایشان



عادت داشتند» (همان: ۱۵۹). یا «من حکایتی خواندم در اخبار خلفا که به روزگار معتصم بوده است...» (همان: ۲۲۰) یا «مرا که بوالفضلم کتاب بسیار فرونگرسته‌ام، خاصه اخبار و از آنها التقاطها کرده...» (همان: ۲۴۱) و یا «مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم...» (همان: ۲۷۱) بیهقی بارها از خداوند یاری می‌جوید که به او فرصت دهد تا تاریخش را به پایان برساند «توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم...» (همان: ۱۴۹). وی معیار گردآوری اخبار را راستگویی و ثقه بودن گوینده و گواهی دادن خرد به درستی آن می‌داند و در این باره می‌نویسد: «و اخبار گذشته بر دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشناسند یا از کسی ببايد شنید و یا از کتابی ببايد خواند و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگو باشد و نیز گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را... و کتاب همچنان است که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند...» (همان: ۱۰۹۹) و در تاریخی که می‌کنم سخن نرانم که آن به تعصبی و تزیدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم بادا این پیر را! بلکه آن گویم که تا خوانندگان اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند». (همان: ۲۲۶)

بیهقی گاه از مردان امین، معتمد و خردمندی که او را در فراهم آوردن اخبار درست و اسناد تاریخی در ایام انزوا یاری کرده‌اند، به نیکی یاد می‌کند: «از عبدالملک مستوفی شنیدم همه در سنه خمسين و اربعمائه و این آزادمرد مردی دبیرست و مقبول القول...» (همان: ۲۴۹) وی در سنجش کردار نیک و بد و رفتار شایست و ناشایست کارگزاران دولت غزنوی تا پادشاه پروا ندارد. درباره خوارزمشاه ابوالعباس آورده است: «او مردی بود فاضل و شهیم و کاری و در کارها مثبت و چنان که وی را اخلاق ستوده بود، ناستوده نیز بود و این از آن می‌گویم تا مقرر گردد که میل محبا نمی‌کنم...» (همان: ۱۱۰۰)

مولف از کسی چون استادش بونصر مشکان نیز با همه ارادتی که به او دارد و در ضمن بر شمردن منش‌های نیکش به لجاجت او نیز اشاره می‌کند: «بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کرد سخت نیکو رفتی... و با آن که حدود نگاه داشتی، لجوجی بود از اندازه گذشته...» (همان: ۶۱۸). یکی از عوامل و انگیزه‌هایی که باعث تالیف تاریخ بیهقی شده، حجم انبوه اسناد و مدارکی بود که عده‌ای از تنگ نظران کوتاه‌بین از یادداشت‌های او به عمد نابود



کردند: «اگر کاغذها و نسخه‌های من به قصد، ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لون دیگر آمدی...» (همان: ۴۳۹) «بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست...» (همان: ۴۴۵). طبیعتا اگر مؤلف می‌دانست که بعدها بخش‌هایی از اثر از بین می‌رود. بسیار دریغای حزین‌تری می‌گفت.

تاریخ بیهقی را می‌توان آیینه روزگار غزنویان و بخش‌های شرقی ایران در روزگار آنان دانست. این تاریخ یک اثر عمومی است. بیهقی مانند دیگر آثار تاریخ‌نگاری شده توسط مسلمانان، مطالبش را از آفرینش انسان و تاریخ ایران و عرب، آغاز کرده و ادامه داده است. نسخه کامل این تاریخ در اصل سی مجلد بوده که امروز فقط شش جلد آن بر جای مانده است. مطالب باقی مانده بیشتر در بردارنده حوادث روزگار غزنویان به ویژه دوره سلطان مسعود است و درست به همین علت است که تاریخ بیهقی را "تاریخ مسعودی" هم می‌نامند. این مجموعه غنی در برگیرنده رخدادهای پادشاهی مسعود، فرزند سلطان محمود، است که پس از پدر، بر اورنگ پادشاهی غزنین نشست. این اثر برخی فصل‌ها و دوره‌های تاریخی را در نهایت دقت و فتانت توضیح می‌دهد، از جمله: جنگ سلطان مسعود با ترکمانان و شکست وی در جنگ دندانقان، بر تخت نشستن طغرل، تعریف ولایت خوارزم و بیان تاریخ آن از انقراض آل مامون تا افتادن به دست سلطان محمود و حکمرانی آلتوتناش حاجب در آل سامان تا چیرگی سلجوقیان بر این خطه.

افزون بر آنچه آمد، این نویسنده و دبیر چیره دست اطلاعات سودمندی هم از سلسله‌های صفاریان، طاهریان و سامانیان به خواننده ارایه می‌کند. همچنین نام گروهی از شاعران ایرانی و عرب و نزدیک به ۴۵۰ بیت از سروده‌های آنها در این اثر بیهقی آمده است.

تاریخ بیهقی از نظر علم جغرافیا نیز منبعی ارزشمند است، این کتاب نمودار جامع و کم نظیری از اوضاع و احوال غزنویان هم محسوب می‌شود. کمتر پدیده‌ای از زندگی مردم آن دوره می‌توان یافت که از دید تیزبین مؤلف این کتاب پنهان مانده باشد، در اینجا به برخی از این موارد اشاره می‌شود: رسم انداختن ملطفه و نامه، رسم خلعت دادن و خلعت پوشیدن، قرآن خواندن در



مراسم استقبال، خوازه زدن در مراسم پیشباز، تویع پادشاهان، برنامه منجیق بر کار کردن، بخشش به شاعران، مظالم کردن امیر، رسم سوگند و امضاء کردن سوگندنامه، مراسم جشن مهرگان، آیین جشن سده، مراسم عید فطر، نکوداشت عید نوروز.

از چهار جلد اول تاریخ بیهقی که مسلماً درباره‌ی روزگار باستان و دوران پیش از غزنویان بوده تنها مطالبی اندک در "زبدةالتواریخ" حافظ ابرو بر جای مانده است. هرچه از این کتاب بر جای مانده به کوشش دکتر "خلیل خطیب رهبر" در سه مجلد به چاپ رسیده است. این اثر با بخش‌های به جا مانده از مجلد پنجم آغاز می‌شود، در این مجلد: نامه حشم تگیناباد به امیر مسعود، فرمان امیر مسعود به علی رقیب، نامه حره ختلی به امیر مسعود، مذاکره صلح با اعیان ری، حرکت مسعود از ری، رسیدن رکاب‌دار به امیر مسعود، داستان فضل با عبدالله طاهر، نامه مسعود به غازی و... ثبت و ضبط گشته است.

مجلد ششم با تاریخ "امیر شهاب‌الدوله مسعود بن محمود" و خطبه مقایسه پیامبران و پادشاهان آغاز می‌شود و سرفصل‌های زیر در آن به چشم می‌خورد: قوت‌های سه گانه نفس، در شناختن نیک و بد، دنباله سخن جالینوس، عذر بیهقی در نوشتن تاریخ، احوال امیر مسعود در زمین داور، قصه بوسعید و بخشش به شعرا، وضع مسعود با پدر در سفر ری، روابط مسعود با منوچهر قابوس، حکایت افشین، داستان مامون و امام رضا(ع)، وضع دیوان رسالت در بلخ، سخن امیرباعتدالله و حاتمی... مجلد هفتم تاریخ بیهقی نیز مانند دیگر مجلد‌های آن در بردارنده تاریخ، پندها و داستان‌های زیبا و شیوایی است که در ذیل عناوین زیر نگاشته شده‌اند: خروج امیر مسعود، فرو گرفتن امیر یوسف، ورود امیر به غزنین و استقبال مردم، مطالبه سلات بیعتی، ذکر سیل، خلعت پوشی احمد ینالتگین، قصیده ابو حنیفه، درگذشت خلیفه‌القاد بالله، ترتیب هدیه برای خلیفه، مذاکره امیر با خواجه در باب خوارزمشاه، نامه مسعود به التونتاش، داستان زندانی شدن بزرجمهر، فتح بخارا، اقدام احمد عبدالصمد برای صلح، تعیین هارون به خوارزمشاهی، بیماری خواجه احمد حسن، رای زدن امیر در باب انتخاب وزیر.

مجلد هشتم در بردارنده بخش‌های دیگری از تاریخ غزنویان و درگیری این طایفه با سلجوقیان است. این فصل مطالب متنوعی را دربر دارد: انتخاب بوسهل حمدوی به کدخدایی ری، سخن بوسهل حمدوی در باب ری، تصمیم مسعود به گرفتن ترکمانان، کارهای سوری صاحب دیوان خراسان، دنباله حکایت فضل برمکی و یحیی علوی، تفصیل هدیه علی عیسی به هارون، سخن



یحی برمکی به هارون درباب خراسان، جنگ طوسیان با نیشابوریان، ورود امیر مسعود به سرخس، ورود امیر مسعود به آمل، حکایت امیر لیث در مرگ فرزند، نامه ترکمانان در باب صلح، آوردن رسولان سلجوقیان به لشکرگاه، مصالحه با پسر تاکو.

در مجلد نهم تاریخ بیهقی شرح بخش‌های دیگری از تاریخ به ویژه نبرد سرنوشت ساز دندانقان آمده است و در آن سرفصل‌های زیر دیده می‌شود: وصف تخت نو و بار دادن امیر، حرکت سپاهش به جانب سرخس، ورود ابراهیم ینال و طغرل به نیشابور، سخنان قاضی صاعد به طغرل، رفتن امیر مسعود به ترمذ و بازگشت به بلخ، جنگ امیر با سلجوقیان در طلخاب، مشاوره امیر با بونصر مشکان، صلح موقت با ترکمانان، ورود امیر مسعود به هرات، نامه به بوسهل حمدوی وبا تالیجار، مرگ بونصرمشکان، حال بوالفضل پس از بونصر، حرکت مسعود از هرات به قصد ترکمانان، بر تخت نشستن طغرل، حمله سلجوقیان به بلخ.

در مجلد دهم تاریخ بیهقی مطالب گوناگونی درج شده است، از جمله: تعریف ولایت خوارزم، حکایت خوارزمشاه ابوالعباس، مخالفت بزرگان لشکر با خطبه کردن به نام محمود، ذکر فساد الماحاد و تسلط اشرار، منازعه عبدالجبار و هارون، حمله شاه ملک به ترکمانان، بر تخت نشستن خوارزمشاه شاه ملک.

آنچه بیان شد سرفصل‌هایی از مهم‌ترین موضوعات و مطالب تاریخ وزین بیهقی بود. این اثر سترگ در حوزه تاریخ‌نگاری، داستان‌نویسی، اندیشه، ادبیات و شیوه نگارش فارسی، نگاه خردمندان به هستی و اتفاقات آن، کتابی شایسته و قابل توجه است. این کتاب آینه نگاه یک انسان فرزانه و تیزبین ایرانی به روزگار و رخدادهای آن است که هم مایه‌ی پند و اندرز و عبرت است و هم مایه مباهات و افتخار. تاریخ بیهقی، شاهنامه نثر فارسی است و بیانگر شایستگی زبان فارسی در حوزه نگارش و پژوهش. شیوه تاریخ‌نگاری بیهقی می‌تواند سر فصل تاریخ‌نگاری علمی ایرانیان باشد و پژوهشگران ما بر پایه آن بنگارند و آن را سر لوحه کار خود قرار دهند.

در این پژوهش کوشش شده است تا خلاصه‌ای از شخصیت‌های مهم این تاریخ، که به کتب درسی مربوط می‌شوند در یک جا آورده شود. شخصیت، یکی از عناصر ادبیات داستانی است اما از آنجا که بیهقی برای توصیف شخصیت‌ها در این کتاب شیوه‌ای



منحصر به فرد و ظریف دارد، به گونه‌ای که چنین چیزی در کتب دیگر تاریخی معمول نیست، کار او به داستان نویسان چیره‌دست شبیه است، که برای پی بردن به هنر بیهقی، لازم است در این باره دقت بیشتری شود.

شخصیت در تاریخ بیهقی

تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی اثر بسیار گران‌سنگ ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، دبیر و تاریخ‌نگار چیره‌دست است. زبان شیرین و دلنشین او در توصیف گفتار و کردار شخصیت‌ها ما را به خود جذب می‌کند؛ زیرا «وی تاریخ مفصل خود را در عین حقیقت پژوهی و نمایش حقایق به صورت رمانی بسیار گیرا و دلچسب نگاشته است. به طوری که وقتی کسی هر قسمت از آن را می‌خواند، مثل آن است که داستانی را از نظر می‌گذراند و میل ندارد تا آن را به پایان نرساند از دست بدهد» (یادنامه بیهقی، ۱۳۷۴: ۸۰۲) شیوه نویسنده در این کتاب منحصر به فرد است. او با قلم مؤثر خود جان خواننده را می‌نوازد.

اکنون بیان می‌شود که شخصیت چیست و بیهقی چگونه افراد نقش‌آفرین در جریانات و وقایع را در نظر ما مجسم می‌کند و مانند تابلویی زنده از پیش دیدگانمان می‌گذراند.

«شخصیت در اثر روایتی و نمایشی فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او در عمل او و آنچه می‌گوید و می‌کند، وجود داشته باشد» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۸۴) و «موفقیت در ارائه صریح شخصیت‌ها، بسته به خصوصیات شخص راوی یا ویژگی‌های نویسنده دانای کل است» (همان، ۸۷)

«هر انسانی دو جنبه دارد؛ جنبه‌ای که مناسب تاریخ است و جنبه دیگری که مناسب آثار داستانی است. آنچه در آدمی مشهود و قابل رؤیت است، یعنی کلیه اعمال و آن بخش از زندگی معنوی‌اش که بتوان از اعمالش نتیجه گرفت، در قلمرو تاریخ جای می‌گیرد.» (فورستر، ۱۳۵۲: ۶۱)

بازیگران داستان معمولاً انسان‌اند و اگر حیوانات در داستان‌ها آمده‌اند، نماد انسان‌ها و افراد جامعه هستند. از این روست که نویسنده با مهارت، به بیان حالات و کردار آن‌ها می‌پردازد.



«چون رمان نویس هم انسان است، لذا بین او و موضوع کارش خویشی و قرابت و شباهتی است که در بسیاری از سایر اشکال هنری نیست. تاریخ نویس هم چنین قرابتی با موضوع کار خود دارد... هر چند که این نزدیکی چندان صمیمانه نیست.»
(فورستر، ۱۳۵۲: ۵۸)

«تاریخ نویس با اعمال کار دارد و نیز خصوصیات و خصال اشخاص، آن هم تا جایی که از کردارشان استنباط می‌کند. او نیز مانند رمان نویس به خصوصیات و صفات اشخاص علاقه‌مند است اما فقط وقتی از وجود این خصال آگاه می‌شود که بر سطح ظاهر پدیدار شوند» (همان، ۶۰)

بی‌هقی دبیر و تاریخ نویس است، اما از آنجا که خود وی نیز یکی از شخصیت‌های تاریخ است، اغلب با افراد تاریخ زمان گونه خود می‌نشیند و بر می‌خیزد و چون دیگر تاریخ نگاران نیست که در زمانی دورتر، از کردار تاریخ سازان نتیجه بگیرد یا به حدس و گمان دست یازد. وی با شناختی که از افراد تاریخش دارد می‌داند که هر کدام در برابر یک پیشامد چه موضعی خواهد گرفت و چه رفتاری از او آشکار خواهد شد.

«داستان وقتی جذاب است که نویسنده، اشخاص واقعه را خوب بشناسد و هر یک از ایشان مطابق سرشت و منش خود در صحنه ماجرا به حرکت و رفتار در آید و در نتیجه برخورد آن‌ها با یکدیگر، حوادث و کشمکش‌ها وقوع یابد. بی‌هقی نه تنها اشخاص داستان و سجایا و خصائل آنان را خوب به جا می‌آورد، بلکه خواننده را نیز از احوال و افکار آن‌ها با خبر می‌گرداند.»
(همان، ۶۰)

«در تاریخ بی‌هقی با افرادی روبه‌رو می‌شویم که آن‌ها را به مدد نکته یابی و حسن بیان او به تدریج می‌شناسیم و به همان ترتیب که کتاب پیش می‌رود، از خلال سطور آن با روحيات و کردار هر یک آشنا می‌شویم. درست مانند داستان یا نمایشی که قهرمانان بسته به اهمیت نقشی که دارند، در ذهن ما جان می‌گیرند و کم‌کم با آن‌ها زندگی می‌کنیم. اوصاف بی‌هقی تنها از اخلاق و منش اشخاص نیست بلکه می‌توانیم لباس و وضع ظاهری و طرز رفتار آن‌ها را نیز در هر جا پیش چشم آوریم.»
(یادنامه بی‌هقی، ۱۳۷۴: ۸۰۵)



بیهقی برخوردهای اشخاص تاریخ و حرکات معقول و نامعقول آن‌ها را به گونه‌ای زیبا بیان می‌کند. ما را به خوبی با افراد آشنا می‌کند و درون و برون آن‌ها را می‌نمایاند. از رفتار رجال، گفت و گوهای اشخاص و سایر توصیفاتی که برای آن‌ها آورده است، به زیبایی اثر او و باریک بینی و هنرمندی‌اش پی می‌بریم. او سروران و خدمتکاران، افراد دست اول، دوم، آخر، اصلی، آرایشی، ضعیف و قوی را در ترکیب کلمات و جملات زیبایی به ما می‌شناساند. مانند شرح حال کسانی چون سلطان مسعود، حسنک وزیر، آلتون‌تاش، اربارق غازی، حسن میمندی و ده‌ها شخصیت دیگر. عظمت و ابهت امیر مسعود را با تکرار اینکه او در همه کارها آیت است و بیان سایر بزرگی‌ها، قابلیت و معایب او یا دون پایه بودن چاکری از خواص حسن میمندی وزیر را که به دستور حصیری «قفایی چند سخت قوی» خورده و مانند این بیان زیبا که «مرد بر ایستاد و نیافت در خود فرو گذاشتی، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها بالا دهند و از عاقبت نیندیشند... آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده زیادت و سر و روی کوفته و قبای پاره بنمود». (همان، ۲۱۰)

تاریخ بیهقی حال و هوایی خاص خود دارد که این کتاب را از سایرین متمایز می‌گرداند و می‌تواند الگویی شایسته برای دیگر نویسندگان باشد و ماندگاری و تازگی همیشگی آن گواه صادقی برای این سخن است. فضای کلی حاکم در روابط اشخاص این تاریخ بر بی‌اعتمادی و بدبینی افراد نسبت به یکدیگر و مقصر نمایاندن همدیگر بنا شده است. هر کس به نوعی با خوف و رجا در صدد تثبیت موقعیت خود و تأمین منافع فردی است؛ از سلطان گرفته تا زیر دستان و چاکران، و هر آن ممکن است یکی از گردونه خارج شود پس، همه باید چهار چشمی مواظب اوضاع و احوال اطراف خود باشند و در صورت امکان مشرفانی داشته باشند تا به موقع خبر تصمیمی شاهانه یا اجرای حکمی خصمانه را برای وی بیاورند و اگر فرصتی باقی باشد، مظنون شفيعی برانگیزد یا گریز گاهی بیابد و از مهلکه به در رود.

یک زندگی درباری و مجموعه‌ای که در آن همیشه عده‌ای چون حسنک وزیر، اربارق، غازی، علی قریب، و بسیاری دیگر گاهی بر گاه‌اند و گاهی در چاه. عده‌ای آماده تا رسن در پای کسی کرده و بکشند و یا در گلویی انداخته و به دار آویزند و خبه سازند و مشت‌ی رند آماده در گوشه‌ای نشسته که سیم بستانند و سنگ دهند یا دبیری در دیوان نشسته و فرمان شاهی را در



ملطفه‌ای یا معمایی به بریدی داده تا شخصی را فرو گیرند و زندگی‌اش را مصادره کنند و عمال و والیانی که ضعفا را مستاصل و خزانه حضرت امیر را معمور و بازار تملق و مدح را داغ گردانند و امیری مست باده ناب مدام در جمع مطربان و مسخرگان درباری زبان به اوامر و نواهی بی سر و ته بگشاید و بالاخره، دبیری حاذق چون بیهقی که با دیدی نافذ و ظرافت و زیبایی خاص این وقایع را ثبت کند و به یادگار گذارد.

شخصیت سلطان مسعود

تاریخ بیهقی، در واقع تاریخ مسعودی است و اگر بنا باشد به طور مفصل و عمیق به چند و چونی این شخص بپردازیم خود مجالی فراختر از این مقاله می‌خواهد. بیهقی دبیر به بیان ویژگی‌های مسعود غزنوی در لباس تمجید همت گماشته است اما خواننده، با تعمق موارد ناپسند در رفتار و کردار او را می‌یابد.

۱. رابطه مسعود و سلطان محمود:

در زمان کودکی مسعود، وقتی که محمود وی را به اتفاق برادرش محمد به جد و جدۀ عبدالغفار می‌سپرد تا آنان را تربیت نمایند، رابطه خوبی با همدیگر داشته‌اند اما پس از آن، بعضی از کارهای مسعود در نوجوانی و جوانی مانند آوردن مطربان به خانه، پدر را وا می‌دارد تا مشرفاتی بر او بگمارد و انفاس او را در نهان بشمرد و همین مشرفان بودند که محمود را از خیشخانه مطلع کردند و در تمام ایامی که مسعود از پدر دور بود، «پیوسته او را به نامه‌ها مالیدی و پندها می‌دادی» (یادنامه بیهقی، ۵۴۵:۱۳۷۴). ابتدا محمود وی را ولیعهد خویش کرد و همه از جمله مسعود، را سوگند داده بود که پس از مرگ پدر فرمانبردار مسعود باشند ولی حاسدان کار خود را می‌کنند تا کار به آنجا می‌کشد که با آن که نام ولیعهدی بر او بوده است پدر وی را به مولتان می‌فرستد و از مقابل به محمد مهربانی می‌کند و سرانجام بی‌گناهی مسعود ثابت می‌شود و محمود اقرار می‌کند که بر فرزندش ستم روا داشته است. (بیهقی، ۲۶۳:۱۳۷۸) اما دوباره حاسدان تضریب می‌کنند و پدر نیز کارهای محمد را به رخ



مسعود می‌کشد و هر روز پیام‌های با عتاب به مسعود می‌فرستد. سلطان محمود در نامه به حضرت خلافت نیز نام محمد را بر مسعود مقدم می‌دارد. (یادنامه بیهقی، ۱۳۷۴:۵۴۶)

اختلاف پدر و پسر به جایی می‌رسد که چون محمود و مسعود از گرگان به سوی ری حرکت می‌کنند، پدر در اندیشه بازداشت اوست اما به واسطه مشرفانی که مسعود در سپاه پدر داشته است، این کار میسر نمی‌شود. مسعود در این جریان به همراهان خود اجازه هیچ‌گونه تعرضی به اطرافیان پدر نمی‌دهد ولی آمادگی خود را حفظ می‌کند. (همان: ۱۳۸)

او علت بی‌مهری پدر را چنین باز می‌گوید که در آخر عمر لختی مزاج وی بگشت و سستی بر اصالت رای بزرگ وی غلبه کرد از طرف پدر به او بی‌مهری نشده است، بلکه پادشاهان وجود جانشین خود را تحمل نمی‌کنند (همان: ۱۳۷۴:۵۴۶). رفتار مسعود در تمام موارد نسبت به پدر توأم با احترام است؛ علاوه بر این هنگامی که مسعود پس از مرگ پدر به غزنین وارد می‌شود، با آن که روابطشان پیش از مرگ تیره بوده است بعد از گذشت دو سه روز، نخست به زیارت تربت پدر می‌رود (بیهقی، ۱۳۷۸:۵۴۷)

۲. ورزش، تفریح و زورمندی مسعود:

در این زمینه بیهقی می‌گوید که به گونه‌های مختلف به تمرین کشتی، شکار و... می‌پرداخته است. در جایی می‌گوید: «چندان رنج دید که جز سنگ خاره و به مثل آن طاقت ندارد» (بیهقی، ۱۳۷۸:۱۷۶).

۳. معتقدات دینی مسعود:

از تاریخ بیهقی در می‌یابیم که وی در این زمینه جز اجرای پاره‌ای از آداب و سنن مذهبی آن هم در حد فهم و درک مردم عامی به چیزی معتقد نبوده است و انجام دادن آن فرایض و به خود گرفتن آن چهره مذهبی هم با اعمال و رفتار دیگر او در زندگی متناقض می‌نماید.

بارها به نماز گزاری او در مصلی اشاره شده است. برای نمونه به دو جریان مرتبط با این عنوان اشاره می‌شود:



در هنگام حرکت به هندوستان برای «غزو هانسی» امیر چهارده روز بیمار می‌شود و عجیب است که این امیر شراب‌خوار ناگهان امر به معروف و نهی از منکر می‌کند: «فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند، در رود جیلم ریختند و آلات ملامی وی بشکستند و هیچ کس را زهره آن نبود که شراب آشکارا خوردی که جنباشیان و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته» (همان، ۷۵۴).

وی پس از این که قلعه، هانسی را می‌گشاید، شراب‌خواری را از سر می‌گیرد. بیهقی می‌گوید: «و نشاط و شراب رفت سخت بسزا، که از توبه جیلم تا این روز نخورده بود» (بیهقی، ۱۳۷۸: ۷۵۷). او نیز مانند عوام فقط به هنگام مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها به خدا پناه می‌برد و به دین می‌اندیشد مانند آن است که در رود هیرمند در آستانه غرق شدن قرار می‌گیرد و بالاخره از مهلکه نجات می‌یابد، چنین عمل می‌کند: «و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این نعمت را» (همان، ۷۳۰).

۴. آگاهی مسعود از شعر و ادب و سخنوری:

«از پادشاهان این خاندان - رضی الله عنه - ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی» (همان، ۴۴۴).

«چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی در نظاره بودند که در پاشیدی و شکر شکستی» (همان، ۴۲۱).

روزی امیر از شکار شیر باز می‌گردد و بوسهل زوزنی چند بیت شعر در مدح او می‌سراید و آن را در مجلس می‌خواند. بیهقی می‌گوید امیر را از این اشعار سخت خوش آمد. این قرینه‌ای است قوی برای وی که در شعر و ادب عربی دست داشته است یا وقتی که بونصر مشکان نامه خلیفه القادر بالله را به عربی می‌خواند، امیر خطاب به وی می‌گوید: «ترجمه‌اش را بخوان تا همگان را مقرر گردد. بخواند به پارسی...» (همان، ۴۴۱).

۵. مال دوستی مسعود:

شواهد فراوانی برای این صفت در وجود مسعود در تاریخ بیهقی دیده می‌شود که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم.



الف- تأیید نظر بوسهل زوزنی در باز پس گرفتن «مال بیعتی وصلت‌ها» که امیر محمد به اطرافیان داده بود و بالاخره اجرای ناموفق این کار؛

ب- دستور به آوردن زر، نقد و جامه به خزانه پس از بازداشت محمد؛

پ- تحریک شدن به وسیله عراقی دبیر که «امل هزار هزار مرد است. اگر از هر مردی دیناری سته‌اید، هزار هزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید و این همه به سه چهار ماه راست شود» (همان، ۶۸۴) و دستور امیر به گرفتن اموال فراوان واز آملیان؛

ت- گرفتن اموال، اسباب و ضیاع حسنک وزیر.

۶. ایجاد جو بی‌اعتمادی توسط مسعود:

مسعود با گماشتن مشرفان و جاسوسان بر افراد مختلف اعتماد همه را نسبت به خود سلب کرده است که نمونه بارز آن را در بی‌اعتمادی التونتاش به او و فرار شبانه (همان، ۷۱) و توقیف اریارق و غازی، به نحوی که ایشان هیچ سوء ظنی نسبت به امیر پیدا نمی‌کنند می‌توان دید (همان، ۲۷۳). او از شگردهای خاص در تزویر و عوام‌فریبی نیز استفاده می‌کند، مانند: بیرون رفتن از شهر به هنگام صدور قتل حسنک یا رفتن به شکار بیست روزه پس از صدور دستور گرفتن اموال صلتی که محمد به اطرافیانش داده بود و وانمود کردن که این اعمال در هنگام غیبت وی انجام شده است یا علاوه بر این‌ها از ویژگی‌های مسعود در تاریخ بیهقی به باده نوشی و خوش‌گذرانی، شناخت وی از هندسه و مهندسی، هنر او در لشکرکشی، پرکاری، زیرکی و... اشاره‌هایی شده است که به نظر می‌آید با توجه به سخن آخر در مورد او، که در پی می‌آید، پرداختن به همه آن‌ها ضرورتی ندارد.

سخن آخر در باره مسعود



این پادشاه کسی است که پس از رسیدن به قدرت ویژگی‌های منفی او بیشتر است و در طول حکومت نه ساله، خود به واسطه جو بی‌اعتمادی که از روزهای نخست پادشاهی‌اش به وجود آورد. اکثر کارگزاران و نزدیکان خود به ویژه پدریان، را فرو گرفت یا به چوبه دار سپرد.

هر جا که تصمیمی نسبتاً عاقلانه از وی دیده می‌شود، آن تصمیم ارتباط زیادی با پایه‌های حکومت وی دارد و رد پای مصالح شخصی در آن دیده می‌شود. اگر رحم و شفقتی؛ نسبت به افرادی محدود یا کسانی است که دخالت زیادی در کار او ندارند و این رحم و شفقت نوعی تبلیغ عوامانه به حساب می‌آید. بی‌بهری در مورد ترحم وی به بیست تن از فراشان مقصر در غزنین می‌گوید: «این غایت حلیمی و کریمی باشد. چه نیکوست العفو عندالقدره» (همان، ۱۸۲) اما عفو او هیچ گاه شامل کسانی چون حسنک وزیر نمی‌گردد که بی‌رحمانه به چوبه دار سپرده می‌شود. اگر سعی در اجرای عدالت دارد، نیز به شیوه ظالمانه‌ی خاص خود عمل می‌کند؛ مثلاً مولا زاده‌ای را برای گرفتن یک گوسفند از کسی «فرمود تا از دروازه‌ی گرگان بیاویختند» «منادی کردند که هر کس به رعایای این نواحی ستم کند، سزای او این باشد و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت» (همان، ۶۷۳).

بی‌بهری در جایی دیگر به گونه‌ای زیبا خشونت رفتار او را در عدم رعایت حقوق رعایا بیان می‌کند. وقتی آملیان نتوانستند دینار و اجناسی را که مسعود طلب کرده بود تهیه نمایند، لشکر وی روان شد و «آتش در شهر زدند و هر چه می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست... و بدنامی بی‌سخت بزرگ حاصل شد» (همان، ۶۸۶).

او پادشاهی مستبد است و در روزهایی که ترکمانان در اندیشه حملات سخت بر خراسان بودند وی در فکر غزو و گشودن قلعه هانسی در هندوستان بود و نصایح وزیر و اطرافیان را نمی‌شنود و می‌گفت: «مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش راست خواهم کرد» (همان، ۷۵۴).



بیهقی در سطور بعد از این از قول وزیر و دیگر قوم می گوید: «این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته» (همان، ۷۵۵). مسعود برای محکم کردن پایه های حکومتش به کارهایی دست می زند که این اعمال نشانه خامی او در حکومت داری است، مانند: تأیید نظر بوسهل زوزنی و طراحی توطئه قتل التونتاش خوارزمشاه که به گفته بونصر مشکان «مردی بس بخرد و خویشتن دار است» (همان، ۴۶۰) البته توطئه به ناکامی و رسوایی می انجامد و یا گوش دادن و عمل کردن به نظر عراقی دبیر و رفتن به گرگان و طبرستان و پشیمانی بعد از آن (همان، ۶۶۸). مسعود بذل و بخشش های بی حساب و کتاب دارد؛ مانند: دادن دینارهای فراوان به شاعران، مطربان و مسخرگان درباری. امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند، بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانه او بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم (همان، ۴۲۳).

برای دیدن نمونه های دیگر در این زمینه به تاریخ بیهقی ۱۳۷۸: ۴۲۳، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۰، ۴۴۲ و ۴۴۵ رجوع کنید.

این بود مختصری از احوال، روحیات و ویژگی های مسعود غزنوی و نمونه ای از استبداد پادشاهان و به گفته بیهقی «ملوک هر چه خواهند، گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال» (تاریخ بیهقی، ۱۳۷۸: ۴۱۶).

شخصیت حسن میمندی

«ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی، شمس الکفاه، (متوفی محرم ۴۲۴) وزیر معروف غزنویان، که این مقام را در سلطنت محمود و مسعود در دو نوبت به مدت چهارده سال عهده دار بود. با توجه به حسن تدبیر و هوشمندی و شخصیت میمندی و نیز کامیابی وی در مملکت داری باید او را از رجال و سیاست پیشگان مهم آن روزگار به شمار آورد.» (یوسفی، ۱۳۸۷: ۳۵). «پدر احمد میمندی، حسن نام داشت و در دوره سبکتگین غزنوی، عامل بست بود اما حاسدان او را به خیانت در اموال متهم کردند و به دستور سبکتگین کشته شد. محمد بن عبدالجبار عتبی... می گوید: «بعد که سبکتگین حقیقت را کشف کرد، پشیمان شد اما سودی نداشت.» (همان، ۳۵)



شرح حال نویسان میمندی، معلومات وی و نیز مهارتش را در دبیری و اداره امور مالی مملکت و کفایتش را در وزارت ستوده و از سخاوتمندی اش یاد کرده‌اند. در آن عصر معمولاً وزیران تجربه کافی در دبیری می‌اندوخته‌اند و چنین سابقه‌ای در کارشان بسیار لازم و مفید بوده است. میمندی فقط دبیری ماهر و توانا نبود بلکه در ادب نیز دست داشت؛ چنانکه توقیعاتش مشهور بود. نظامی عروضی مطالعه توقیعات میمندی را در ردیف ترسل صاحب ابن‌عباد، مقامات بدیع‌الزمان همدانی و حمیدالدین بلخی و به عنوان سرمشق ترسل به دبیران سفارش می‌کند. بیهقی در اقامه رسم تعزیت القادر بالله خلیفه عباسی با حضور رسول خلیفه در دربار مسعود غزنوی می‌نویسد که «خواجه بزرگ (میمندی) فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو در این معنی» (همان، ۵۴)

«بی سبب نبود که وقتی محمود بر میمندی خشم گرفته بود، ارسلان جاذب در خراسان به بونصر مشکان می‌نوشت؛ چنین مرد زود به زود به دست نیاید» (همان، ۳۸)

«فرخی سیستانی، شاعر دوره محمود و مسعود غزنوی میمندی را با صاحب ابن‌عباد مقایسه کرده است» (همان، ۳۶).

میمندی در زمان سلطنت محمود شغل‌های فراوانی داشته است؛ از آن جمله «صاحب دیوان رسایل سلطان محمود در زمان سپهسالاری او بر خراسان در هنگام پادشاهی امیر نوح‌ابن منصور سامانی. وی به سبب کفایت در دستگاه محمود ترقی کرد. همچنین شغل‌هایی نظیر مستوفی الممالکی، عهده داری دیوان عرض، عامل بست و رنج داشت که همه این‌ها در زمان وزارت اسفرائینی وزیر محمود اتفاق افتاد. پس از عزل اسفرائینی، میمندی به وزارت رسید و پیش از این، دیوان عرض داشت. میمندی به عنوان وزیری هوشمند و مدیری خردمند در زمان محمود شناخته شده است و به خاطر جمع‌آوری عواید مملکت و سیاستش با ملوک اطراف به مدت دوازده سال وزیر بود» (همان، ۳۸) وی با وزیر قبل از خود (اسفرائینی) اختلاف عقیده داشت. «فضل‌ابن احمد اسفرائینی ایران دوست بود و زبان رسمی و دیوان را به فارسی ترجمه کرد. احمدبن حسن میمندی بر جای او نشست میمندی با آنکه مورخان به شایستگی و کاردانی و شاعرنوازی ستوده‌اند، توجه لازم را به زبان و فرهنگ ایرانی



نداشت و همه علاقه‌اش به زبان عربی بود و دلیل روشنش این بود که دیوان را از فارسی به تازی برگرداند» (امین ریاحی، ۱۳۷۲: ۹۴۹۵).

محمود قبول داشت که میمندی «مردی است سخت کار دیده و کافی و کارآزموده در کار [مملکت] راندن او را بی دردسر می‌دارد» اما در عین حال معتقد بود که چون در کودکی با وی بزرگ شده و احوال و عادات او را می‌داند، حشمت‌ها از میان رفته و محمود به چشمش سبک می‌نماید و به فرمان‌های او اعتراض می‌کند بعلاوه، دراز دست است و مال زیاد به سود خویش می‌ستاند. محمود وی را معذول کرد و اموالش را مصادره کرد و سرانجام وی را به قلعه کالنجر در جنوب کشمیر فرستادند و به زندانش کردند. دشمنان برای کشتن او کوشیدند اما محمود دستور داده بود که به جان وی آسیبی نرسد. در هر حال، میمندی از کشته شدن جان بدر برد و مدت شش سال یعنی بقیه سلطنت محمود و دوران کوتاه سلطنت محمد را در زندان بماند» (یوسفی، ۱۳۸۷: ۴۱، ۴۲) مسعود میمندی را از زندان آزاد کرد و توانست در سه سال باقیمانده زندگی وزیر از وی مشورت بگیرد» (باسورث، ۱۳۷۸: ۲۴) پس از آزادی، وی از پذیرفتن وزارت خودداری کرد اما با پیغام‌های مکرر مسعود و سپس با رد و بدل شدن موازعه‌ای بین آنها، وزارت را پذیرفت. «انتصاب میمندی به وزارت در دربار غزنه تأثیر عمیقی بر جا نهاد؛ زیرا وی مردی سیاست‌پیشه و، مجرب و نامور بود. هوشمندی و احتیاط میمندی از همان روزهای نخستین وزارتش آشکار است؛ مثلاً وی همه هدیه‌ها و نثارها را که بزرگان به مناسبت منصب جدید به خانه او آوردند، به نزد مسعود فرستاد؛ اگر چه در آن وقت تهیدست بود» (یوسفی، ۱۳۸۷: ۴۵)

خواجه احمدحسن از پذیرش وزارت امتناع می‌کند و شاید یکی از دلایل آن وجد اشخاص حيله‌گر دربار، چون بوسهل زوزنی است و خواجه پیشنهاد می‌دهد تا او (زوزنی) وزیر شود. خواجه پس از پذیرفتن بوسهل و بونصر مشکان او را به عنوان معتمد در روابط خود و سلطان انتخاب می‌کند. زوزنی از کار با وی و همراهی بونصر با او در کارها آشفته می‌شود و خبر این نگرانی را بونصر به میمندی می‌رساند و خواجه در پاسخ او می‌گوید: «خواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد... این کشخانک [زوزنی] و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش



گیرم، ایشان این وزیری را پوشیده برود. نخست گردن او فگار کنم تا جان و جگر می‌بکند و دست از وزارت بکشد و دیگران همچنین» (بیهقی، ۱۳۷۸:۲۰۲) پس از اینکه قرارداد بین سلطان و احمد حسن رد و بدل می‌شود، بیهقی می‌گوید: «و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت و هزاهز در دل‌ها افتاد که نه خرد مردی بر کار شد.» (همان، ۲۰۳)

بیهقی در جایی دیگر، خواجه احمد را «گرگ پیر» می‌نامد (همان، ۲۷۷).

«در این دوره از وزارت میمندی که گزارش آن در تاریخ بیهقی ثبت شده است، برخی از جنبه‌های مثبت و خصایل خوب وی شناخته می‌شود؛ مثلاً رفتار دوستانه و احترام آمیزش با حسنک در دیوان و در حضور همگان در خور تجربه است. وی در کشتن حسنک با مسعود موافقت نداشت. حتی او را از این کار بر حذر می‌داشت و سعی کرد در باب او شفاعت کند و وزیر محبوس را از مرگ برهاند اما توفیق نیافت» (یوسفی، ۱۳۸۷:۴۶).

میمندی با زیرکی و مقدماتی خاص وزارت را پذیرفت. مسعود به او قول داد با او همکاری کند و کم‌کم به فراخور اوضاع از افرادی که از آنها کدورتی در دل داشت انتقام‌جویی کرد. بوسهل زوزنی که سودای وزارت در سر داشت، زیر دست خود را به شغل عرض نشانند و بر او سیطره یافت. از بوبکر حصیری و پسرش انتقام گرفت و توهین به یکی از غلامان خود را فرصتی مناسب برای این کار دانست. «بهبانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که خلعت وزارت داده، امروز به حصیری بندهد و چون خاک یافت مراغه دانست کرد» (بیهقی، ۱۳۷۸:۲۱۰). وی هدفش خوار کردن حصیری بود که به این هدف می‌رسد تا جایی که وی و پسرش از خواجه عذر خواهی کردند و دست او را بوسیدند (همان، ۲۱۹). بیهقی در جایی دیگر از قول بونصر مشکان می‌گوید: «این خواجه در کار آمد. بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد» (بیهقی، ۱۳۷۸:۲۱۷). دیگر، گماشتن ابوالفتح بستی به ستوربانی است. بونصر شفیع او شد و خواجه نیز او را عفو کرد. «بخواندند و با آن جامه خلق گونه پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد. خواجه گفت: از ژاژ خاییدن توبه کردی؟ گفت: ای خداوند، مشک و ستورگاه مرا به توبه در آور» (همان، ۲۱۷).



میمندی در ۲۵ محرم سال ۴۲۴ در هرات در گذشت و به گزارش بیهقی «خواجه احمد پس از حرکت رایت عالی [حرکت مسعود به سوی نیشابور] به یک هفته گذشت. پس از آنکه عمال بیازرد» (همان، ۵۰۱). امیر پس از شنیدن خبر مرگ وی گفت: «دریغ احمد یگانه روزگار و چنو کم یافت می شود و بسیار تأسف خورد و توجه نمود» (همان، ۵۰۱). بیهقی نیز در پایان می گوید: «به مرگ این محتشم، شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد.» (همان، ۵۰۱)

شخصیت بوسهل زوزنی

زوزنی در اواخر ربع سوم قرن سوم یا اواسط نیمه دوم قرن چهارم به دنیا آمد و در میان سال های ۴۴۰ تا ۴۵۰ از دنیا رفت (یوسفی، ۱۳۸۷: ۸۷).

در روزگار سلطنت محمود غزنوی در ایامی که بوسهل زوزنی معاشی محدود داشت، به خدمت و تأدیب فرزندان احمد حسن میمندی وزیر پرداخت و از او نیکویی ها دید. همین سابقه موجب شد که بعدها در آغاز سلطنت مسعود، هنگام آزادی حسن میمندی و آوردن او از کشمیر به بلخ، محبت خواجه را به عنوانی جبران کرد. (همان، ۸۸).

زمانی که «محمود غزنوی ولایت هرات را به پسرش امیر مسعود داد، بوسهل را نیز کدخدایی ری داد. زوزنی در خدمت مسعود ترقی کرد و از دیگر خدمتکاران محتشم تر بود اما با مردم بد رفتاری می کرد. تا آنجا که بر او حسد بردند و به قرمطی بودن متهمش کردند و بر ضد او محضر و شهادت نامه نوشتند. بعد، در اثر همین اتهام او را به غزنین بردند و چندی محبوس بود اما ابوالفضل بیهقی که سیزده چهارده سال او را در مستی و هوشیاری می دیده، این تهمت را در مورد او قبول ندارد» (بیهقی، ۱۳۷۸: ۸۸).

زوزنی حدس می زد که مسعود جانشین محمود خواهد شد. به همین خاطر بر تخت نشاندن امیر محمد از غزنین گریخت؛ یا از ترس پادشاه جوان (محمد) یا به هواداری مخدوم خویش، و در راه وقتی که مسعود از ری برای نشستن به سمت خراسان می آمد، به او پیوست و مورد توجه وزیر قرار گرفت و به گفته بیهقی «شبه وزیری» شد «سخن امیر همه با او می بود... و مثال



در هر باب او می‌داد و حشمتش زیادت می‌شد» (همان، ۲۲) مسعود از نظرات برخی از وزرایش، به شرط آنکه دست‌پوردهٔ او بودند، پیروی می‌کرد؛ زیرا در این صورت می‌توانست مطمئن باشد عقیده‌ای که آنان ابراز می‌کنند، موافق و مطلوب اوست. این مطلب دلیل نفوذ بوسهل زوزنی عارض را در اوایل پادشاهی مسعود روشن می‌سازد. بیهقی بوسهل را روح شیرینی می‌داند که در بیشتر ایام پادشاهی سلطان مسعود ملازم او بود. و هم او بود که سلطان را برانگیخت تا حسنک، وزیر سابق پدر را به بهانهٔ همفکری با اسماعیلیان محاکمه و اعدام کند. (همان، ۵۸).

بیهقی در داستان بردار کردن حسنک وزیر، بوسهل را این گونه معرفی می‌کند ۱- متظاهر و لاف زن، ۲- دارای شرارت زعارت طبع، ۳- امامزاده، محتشم، فاضل و ادیب، ۴- فرصت طلب و سخن‌چین، ۵- یگانه روزگار در شعر و لغت و ادب (همان، ۱۶۰، ۴۲۱، ۲۲۶، ۱۷۷). خواجه حسن میمندی در ماجرای به اجرای به وزارت نشستن خود، بوسهل را فردی غیرقابل اعتماد و نامسلمان (در معنای غیرمقید در مسائل شرعی)، دروغ‌گو و کسی که سخن را تحریف می‌کند، کسی که نمی‌داند چه باید بکند، کشانک و فرصت طلب می‌نامد (همان، ۲۰۲).

از کارهای مهم و جنجال برانگیز بوسهل در زمان امارت مسعود، به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- دشمنی با حسنک وزیر و تلاش برای او، ۲- تتمیع سلطان به بازستاندن هفتاد هشتاد میلیون دینار بیت‌المال که محمد به اطرافیان خود بخشیده بود، ۳- کوشش برای آلتونتاش خوارزمشاه.

در مورد اول بوسهل به هدف خود دست یافت. در مورد دوم کار او ناموافق بود و منجر به رسوایی و زشتی شد. در مورد سوم نیز ناموافق بود تا اینکه همین مسئله باعث برکناری و حبس او شد. بوسهل «از این بیم داشت که ممکن است آلتونتاش علیه مسعود با علی بغرا خان هارون ملقب به علی تگین، پادشاه قراخانی بخارا و سمرقند، متحد شود» (باسورث، ۱۳۷۸: ۵۹). مسئلهٔ ناکامی بوسهل در طرح‌ریزی و اجرای توطئه‌ی قتل آلتونتاش بر امیر مسعود بسیار سخت آمد. «امیر بوسهل را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرکرده و گفته تا کی از این تدبیرهای خطای تو؟ اگر پس از این در پیش من جز در حدیث عرض نگویی،



گویم گردنت را بزنند» (بیهقی، ۱۳۷۸: ۴۶۱). در پی این واقعه، بوسهل زوزنی را به قهندز در غزنه محبوس کردند. «دست او از دیوان عرض کوتاه شد و مستغلات و دارایی او را در مرو، زوزن و نیشابور از کفش بیرون کردند» (باسورث، ۱۳۷۸: ۹۵) بیهقی می‌گوید: «حدیث بوسهل تمام شد و خیرت بود که مرد نمی‌گذاشت که صلاحی پیدا آید» (بیهقی، ۱۳۷۸: ۴۶۵)

پس از چندی مسعود، زوزنی را عفو کرد و اجازه داد که در شمار ندیمان او باشد اما با نیرنگی از او به ظهور رسید و در سال ۴۲۵ هـ.ق با همدستی صاحب دیوان خراسان، سوری و دیگران در توطئه کشتن مظفر طاهر عامل و زعیم پوشنگ شرکت کرد و مورد عتاب سلطان قرار گرفت. از آن پس، بوسهل با همه سوابق، شغلی جز ندیمی ندارد (یوسفی، ۱۳۸۷: ۹۲). بوسهل در سال ۴۳۱ هـ.ق به صاحب دیوانی رسایل منصوب شد و خلعت پوشید. بیهقی که می‌دانست رئیس جدید او در همه چیز ضد بونصر مشکان و مردی است بدخو، از دبیری استعفا خواست اما مسعود نپذیرفت (همان، ۹۲).

خاطره تضریب‌ها و بدی‌های بوسهل، همیشه در ذهن امیر مسعود بود. پس از برکناری طاهر دبیر از کدخدایی ری، بونصر مشکان یکی از کسانی را که به امیر برای کدخدایی ری معرفی کرد، بوسهل زوزنی بود اما امیر گفت: «بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد وزیر و زبرکردن کارها را آن خیانت‌ها که وی کرد در باب خوارزمشاه و باب‌های دیگر بسنده نیست» (بیهقی، ۱۳۷۸: ۶۱۶).

شخصیت حسنک وزیر

«از یکی از شاخه‌های جنبی خاندان میکالی ابوعلی حسن بن محمد معروف به حسنک به دنیا آمد که انجام زندگی وی در تاریخ بیهقی به تفصیل آمده است. پدر حسنک در سال‌های آخر دولت سامانی حافظ منافع محمود در نیشابور بود. با مرگ پدر، حسن جوان به خدمت محمود پیوست و سلطان او را به واسطه زیبایی و صراحت گفتارش نام خودمانی «حسنک» داد که تا پایان حیاتش بر او ماند.» (باسورث، ۱۳۷۸: ۱۸۴).



«التفات دربار به او و سلطنت خانوادگی آنان که به ریاست شهر می‌رسیدند، سبب شد که او نیز مدتی رئیس نیشابور گردد» (همان، ۱۸۴). حسنگ در نیشابور اقدامات زیادی انجام داد که از آن جمله «سخت‌گیری نسبت به کرامیان و اخطار به کلیه پیروان مذاهب دیگر، که موقعیت مطلوب آنان منوط به فرمان‌برداری از مقامات غیرمذهبی خواهد بود و آنان نیز وی را تصدیق کردند.» (همان، ۱۹۰). «بعدها هنگامی که حسنگ در دربار غزنه مقیم شد، ابونصر منصور بن رامش را که خویشاوند نزدیک او بود، به نیابت از او شغل ریاست شهر را داشت... حسنگ به واسطه تقریبی که در نزد سلطان داشت، از برکناری میمندی از مقام وزارت در سال ۴۱۵ قمری از نامزدهای جانشینی او بود و علی‌رغم جوانی و عدم تجربه در حکومت مرکزی به وزارت برگزیده شد. به گفته بونصر مشکان، محمود خیلی زود از انتخاب حسنگ به وزارت پشیمان شد اما او این منصب را تا پایان پادشاهی محمود حفظ کرد» (همان، ۱۸۴).

امیر حسنگ با آنکه از تخمه دهقانان بود، سلطان محمود او را به خود مقرب ساخته بود و تمام منابع قدیمه به این مطلب اشاره می‌کند» (برتلس، ۱۳۴۶: ۱۱۰).

در باره زندگی شخصی حسنگ می‌توان گفت که وی پانصد یا ششصد غلام خاص داشت. (باسورث، ص ۱۸۶) و به گفته او در تاریخ بیهقی «جهان خوردم و کارها راندم» (بیهقی، ۱۳۷۸: ۲۳۲) «حسنگ پیش از انتساب به مقام وزارت به زیارت کعبه و عتبات مقدس رفت و به واسطه نا آرامی و پر خطر بودن راه‌های نجد، از طریق فلسطین و سوریه-که قلمرو فاطمیان بود- بازگشت، و در راه، در محلی، بی‌احتیاطی کرد و خلعت الظاهر خلیفه فاطمی را قبول کرد و نیز پذیرفت که نامه مودت امیر خلیفه را به محمود برساند.» (همان، ۲۳۲)؛ در حالی که «امکان هر نوع مرادده میان غزنویان و فاطمیان، که دشمنان دولت بغداد بودند، زنگ خطری برای خلیفه عباسی بود. از این رو، خلیفه القادر حسنگ را به قرمطی بودن و همفکری با اسماعیلیان متهم کرد. محمود این اتهام را مضحک دانست و خلیفه بغداد را کهنه خرافی احمق خواند اما برای تسکین خاطر او، خلعت و طرایف را به بغداد فرستاد تا در آنجا سوزانده شود. حسنگ همچنین الطافت سلطان را به خود حفظ کرد اما دراز دستی او را بی‌نظر گرفتند حقوق و احساسات دیگران، بسیاری را با او دشمن کرد» (باسورث، ۱۳۷۸: ۱۸۵).



از مرگ محمود که محمد به پادشاهی رسید، «حسنک به وزارت نرسید اما اعتبار خود را همچنان حفظ کرد» (همان، ۲۳۸). پس از اینکه مسعود به پادشاهی رسید و محمد در بند شد، حال حسنک دیگرگون شد. «حسنک بیش از هر کس دیگر به خاطر رفتار اهانت آمیزی که با مسعود داشت، کینه او را بر خود تیز کرد وی مسعود را هنگامی که والی هرات بود به اتلاف ثروت هرات و بلخ متهم کرده بود و مشرفانی بر او گماشته بود» (همان، ۲۳۸). همچنین «جانبداری او از محمد، که سر انجام محمود او را وارث تخت و تاج معرفی کرد، خاطر امیر مسعود را از او رنجیده کرد. از این رو که هنگامی که سلطنت کوتاه محمد برافتاد، حسنک در بست توقیف گردید. ابوسهل زوزنی محرم اسرار سلطان به واسطه رفتار اهانت آمیزی که حسنک در گذشته با او داشت، کینه او را در دل گرفته بود، بار دیگر نغمه قرمطی بودن او را ساز کرد» (بیهقی، ۱۳۷۸:۲۲۹) و «تلقینات او با خواسته خود سلطان، که در صدد بود تا محمودیان یار رجال دولت سابق را براندازد، همساز گردید و عاقبت کار حسنک آشکار شد و سر انجام او را به سال ۴۲۲ قمری در بلخ به دار آویخت» (باسورث، ص ۱۸۵) و تمام اموال حسنک توسط مسعود تصرف و توقیف شد (بیهقی، ۱۳۷۸: ۲۳۲). حسنک که چنین مغضوب سلطان شد و به گفته بیهقی، «عاقبت طهور و تعدی خود خود کشید» (همان، ۲۲۷). یکی از شخصیت‌های عجیب تاریخ بیهقی است که حتی تا پای دار نیز هیچ شفیعی را برای نجات خود به درگاه مسعود غزنوی نفرستاد و وقتی مجلس حسابرسی و در واقع توقیف اموال او بر پا شد و بوسهل زوزنی وی را سگ قرمطی خطاب کرد، گفت: «سگ نداند که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز عجل رسیده است کس نتوانست بازداشت که بر دار کشند یا جز دار که بزرگ‌تر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این می‌گوید مرا شعر گفته و بر در سرای من ایستاده است» (همان، ۲۳۲). این صراحت گفتار او در مقابل کسی که مصمم به قتل اوست و همچنین سکوتش در این ماجرا او را به عنوان فردی مظلوم و دارای تبعی عالی به ما می‌شناساند. شاید بتوان گفت که یاد کرد او در انتهای کار خود از حسین بن علی (ع) نشان از شیعی بودن یا تمایلات شیعی او دارد. در لحظاتی که برای او مسلم شده که بر دارش می‌کشند، از اینکه در گذشته در باره خواجه حسن میمندی در نزد محمود ژاژخایی می‌کرده است، عذر خواهی می‌کند و خواجه می‌گوید: «از من بحلی». پس از انواع استخفاف‌ها که او را به سوی دار می‌برند، «هر کس همی گفتند شرم ندارید مرگ را که می‌بکشید [به دو] به دار برید؟ و خواست که شوری بزرگ به پا شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند.» (همان، ۲۳۵) و «حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند و بر مرکبی که هرگز ننشته بود، بنشانند و جلادش استوار بیست و رسن‌ها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید و هیچ کس دست به سنگ نمی‌برد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نشابوریان» (همان، ۲۳۵) از این عبارت اخیر می‌توان دریافت که حسنک در میان مردم، خصوصاً نشابوریان، دارای محبوبیت و مقبولیت بوده است. «عتبی تأکید



می‌ورزد که حسنک در وقتی که رئیس نیشابور بود، اقدامات خیرخواهانه بسیار زیادی انجام داد. از جمله دستور داد تا سربازها را بپوشانند و این نخست گام او از این نوع بود که تا آن زمان انجام شده بود. حسنک هزار دینار از جیب خود بر سر آن کار خرج کرد» (باسورث، ۱۳۷۸: ۱۸۶).

«سعید نفیسی حسنک را نمونه‌ای شعوبیه ایرانی و عضوی از خاندان ایرانی پاکزاد تصویر می‌کند که تا پایان مرگ مورد تعقیب و آزار خلافتی عرب بود» (تاریخ غزنویان، ۱۳۷۸: ۱۸۵) و «می‌توان پنداشت که فاطمیان به خاطر همان تبار بلند و نسب دهقانی حسنک جهد داشتند که وی را به سوی خود جلب نمایند» (همان، ۱۶۸).

«حسنک از حامیان بزرگ ادب فارسی بود و شش قصیده از دیوان فرخی در مدح حسنک سروده شده است» (همان، ۱۸۷).

علی تگین:

در تاریخ بیهقی بسیار از علی تگین که دشمن غزنویان بود نام برده شده است. «رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تگین رود. « (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۶: ۵۶) ترکیب «تگین» با کلمه‌های عربی به عنوان لقب، در آن دوره در ماوراء النهر محتملاً حکایت از رسیدن دین اسلام و پذیرش آن توسط قوم آل افراسیاب می‌باشد. دکتر آلیاری در مقاله‌ای، سندی از رواج اسلام در میان این قوم آورده اند: «منابع متفق القولند که امیر اسماعیل سامانی در سال ۲۸۰ قمری با کامیابی، شمال ماوراءالنهر را از عناصر چپاو لگر پاک سازی نمود و شهر طراز را به متصرفاتش اضافه کرد. اشاره شده که کلیسای نسطوری شهر به فرمان امیر به مسجدجامع مبدل گردید. حرکات صحیح نظامی او بود که راه را برای مبلغین اسلامی باز نمود تا در دشت‌های آسیای میانه به ترویج آئین اسلام دست یازند. از آن جمله می‌توان به یکی از سیماهای درخشان اشاره کرد؛ یعنی به ابوالحسن کلماتی که اهل نیشابور بود و در میان ترکان قره خانی (آل افراسیاب) به تبلیغات دامنه داری به سود این عهد اسلامی دست زد و در این زمینه اقدامات جالبی به عمل آورد. « (آلیاری، ۱۳۸۳: ۳)



نتیجه:

با توجه به محتویات مقاله درمیابیم کتاب تاریخ بیهقی سوای محور افقی، محور عمودی بسیار مستحکمی دارد. همچنین علاوه بر اینکه یک کتاب تاریخی بسیار مهم است، بلکه یک رمان جذابی میباشد که دارای کاراکترهای بسیار قوی است که با قلم زرین بیهقی با مهارت خاصی یک به یک وارد بن مایه داستان میشوند تا با اعجاز قلم نویسنده طعم خوشی به داستان بدهد.

منابع

- ۱- امین ریاحی، محمد، (۱۳۷۲)، «سرچشمه‌های فردوسی شناسی»، چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی.
- ۲- باسورث، کلیفورد ادوارد، (۱۳۷۸)، «تاریخ غزنویان»، مترجم: حسن انوشه، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۳- بهار، ملک الشعراء، (۱۳۷۰)، «سبک شناسی» تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۴- برتلس. آ.ی، (۱۳۴۶)، «ناصر خسرو و اسماعیلیان»، مترجم: آرین پور، چاپ اول، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۵- بیهقی، محمد بن حسین، (۱۳۷۸)، «تاریخ بیهقی»، شرح و توضیح خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات زریاب.
- ۶- دانشگاه فردوسی مشهد، دانشکده ادبیات، (۱۳۷۴)، «یادنامه ابوالفضل بیهقی»، مجموعه سخنرانی‌های بزرگداشت بیهقی، چاپ دوم، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد.
- ۷- مورگان، ادوارد، (۱۳۵۲)، «جنبه‌های رمان»، مترجم: ابراهیم یونسی، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۸- میر صادقی، جمال، (۱۳۷۶)، «عناصر داستان»، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.
- ۹- یوسفی، غلامحسین، (۱۳۸۷)، «کاغذ زر»، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.